

جدی و مطابق با واقع از رابطه حزب توده و نظامیان صورت نگیرد. حال آن که پس از خروج ارتش شوروی از ایران و با واکنش جدی حاکمیت در قبال افسران توده‌ای پیوسته به آذربایجان خودمختار و همچنین موقعیت تضعیف شده حزب توده در کشور بود که رهبری حزب توده وادار شد به تجدیدنظر و بازبینی ارتباط خویش با نظامیان پردازد و به این نتیجه برسند که این ارتباط نه تنها مفید نیست که می‌تواند تداوم فعالیت حزب را نیز به مخاطره بیندازد و به دنبال این نتیجه‌گیری سازمان نظامیان توده‌ای را منحل کردند. این دگرگونی همراه با تاکید بر این موضع که حزب توده «نباید هیچ کاری برخلاف اساسنامه و مرامنامه خود انجام دهد»، قاعدتاً می‌بایست نقطه پایانی بر ارتباط حزب توده با نظامیان باشد، اما چنین نشد؛ رهبری حزب توده در کمتر از یکسال از تصمیمی که به نظر می‌رسد نسبتاً عجولانه و عمدتاً برای حفاظت از حزب در قبال یک یورش احتمالی اتخاذ شده بود، بازگشت و از سازمان افسران آزادیخواه ایران خواست تا بار دیگر به حزب توده ملحق شوند.

گرچه الحاق به حزب توده با مخالفت قاطعانه سازمان افسران روبرو شد و آنان فقط ائتلاف با حزب را پذیرفتند، اما سرانجام رهبری حزب توده در یک روند سه ساله توانست آن سازمان را به حزب ملحق سازد و کنترل و نظارت همه جانبه‌ای بر آن اعمال نماید. علت این امر یعنی اصرار برالحاق کاملاً مشخص است. تجربه گذشته مانند قیام افسران خراسان، عملکرد آن بخش از افسران توده‌ای که به آذربایجان خودمختار پیوسته بودند و با رهبران فرقه درگیر شده بودند و همچنین بی‌اعتنایی آنان به دستور انحلال سازمان از سوی رهبری حزب در مراحل بعد و تداوم فعالیت این سازمان بصورت مستقل موجب شد تا رهبری حزب توده برای جلوگیری از اقدامات مشابه و کنترل و محدود ساختن آنان به چارچوب اهداف حزب توده در پی الحاق آنان به حزب باشد. اما این

پرسش که چه عواملی موجب شد تا رهبری حزب از تصمیم قبلی خود عدول کند و با اصرار بسیار خواهان برقراری ارتباط مجدد با نظامیان باشد پرسش قابل بررسی است. از جنبه نظری صرف مساعی رهبری حزب توده در همراه کردن گروهی از نظامیان با تشکیلات خود و ایجاد سازمان اختصاصی برای آنان سؤال برانگیز است. زیرا جنبش سوسیال دموکراسی و کمونیستی تا آن زمان هیچگاه در صدد سازماندهی و تدارک نیروی نظامی برای تسخیر دولت و کسب قدرت سیاسی نبود و بر سازماندهی کارگران و زحمتکشان تأکید می‌کردند و در آثار کلاسیک‌های مارکسیسم جایگزین ساختن اسلحه و ترور و تدارک نظامی برای انقلاب مردم کاملاً نفی شده و از آن به عنوان ماجراجویی انقلابی یاد می‌کردند، مخالفت و مبارزات فکری مارکس و انگلس با آنارشیزم‌ها و لنین با نارودنیک‌ها و سوسیال رولوسیونرها برچنین بنیان‌نظری استوار بود.<sup>۱</sup> به این معنا تلاش حزب توده در ارتباط مجدد با نظامیان نمی‌توانست از پشتوانه نظری در تفکر مارکسیستی - لنینیستی برخوردار باشد. در ضمن، نه در این زمان و نه بعداً حزب توده در پی تدارک قیام مسلحانه نبود، زیرا استراتژی و تاکتیک حزب توده به رغم آسیب‌های جدی که این حزب پس از ماجرای فرقهٔ دموکرات آذربایجان در صحنه سیاسی کشور متحمل شده بود باز هم استراتژی و تاکتیک دیپلماسی علنی و فعالیت در نقش مخالف قانونی بود و بنابراین تناقض قبلی فعالیت مسالمت‌آمیز و قانونی با ارتباط مجدد با نظامیان را بایستی در مسائل دیگری دنبال کرد.

مسلماً در اختیار داشتن افراد نظامی برای حزب توده منافع بسیاری می‌توانست داشته باشد، از جمله پوشش امنیتی برای اعضای رهبری و

۱. بنگرید به: مارکس، هجدهم بروملویی بنابارت، ترجمه محمدپور هرمزان، تهران، رازیان، ۱۳۵۸؛ «مارکس، انگلس، لنین، کمون پاریس، بی‌جا، ۱۹، بهمن تئوریک، ۱۳۵۶؛ لنین، آوانتوریزم انقلابی، تهران، سمندر، بی‌تا؛ دوستان مردم کیانند؟، ترجمه محمدپور هرمزان، در مجموعه آثار یک جلدی.

کادرهای حزبی، بدست آوردن اخبار و اطلاعات از درون ارتش و احیاناً طرح‌ها و برنامه‌های هیئت حاکمه در قبال حزب توده، ایجاد امکانات فرار یا آزاد ساختن اعضای دستگیر شده حزب، دخالت در تصمیمات دادگاه‌های نظامی، اصلی‌ترین بهره‌هایی بود که افسران نیروهای نظامی و انتظامی برای حزب داشتند، که این امر به‌ویژه پس از غیرقانونی اعلام شدن حزب توده در تداوم فعالیت این حزب بسیار موثر بود.

همچنین از عامل بسیار مهم جنگ سرد و تقسیم جهان به دو بلوک متخاصم نیابستی غافل بود. با پایان گرفتن جنگ دوم جهانی و آغاز جنگ سرد و، به‌ویژه پس از خاتمه ماجرای آذربایجان، ایران به عنوان عضوی از بلوک مخالفان شوروی به شمار می‌آمد و از آنجایی که این دو کشور مرزهای وسیعی با یکدیگر داشتند، آگاهی از امکانات تسلیحاتی و نظامی و همچنین طرح‌ها و برنامه‌ها و فعالیتهای مستشاران نظامی امریکایی در ایران و فعالیتهای و تحرکات ضدشوروی در ارتش ایران، یکی از مسائل مورد علاقه شورویها بود و نظامیان عضو حزب توده می‌توانستند این اطلاعات را فراهم آورند. در میان اوراق به دست آمده از سازمان افسران نمونه‌هایی چند چون سه گزارش پراکنده مربوط به «سازمان گروهان خمپاره‌انداز ۱۰۵ میلیمتری یا ۴/۲ اینچ» مبنی بر تعداد پرسنل، سلاح و مهمات و تجهیزات آن، همچنین گزارش در مورد «توپ‌کش‌های شنی دار» و گزارش مربوط به سرباز فراری ارتش شوروی که در پادگان جمشیدآباد نگهداری و بازجویی می‌شد، ملاحظه می‌شود که وجود آنها احتمالاً نشانه‌ای است در تائید مورد فوق‌الذکر ناگفته نماند که دلیلی در دست نیست که اعضای سازمان افسران از منبع درخواست‌کننده این اطلاعات آگاه بوده باشند، گر اینکه با اعتقاد شگرفی که نه تنها آنان یا دیگر اعضای حزب توده بلکه اکثر کمونیست‌های جهان به اتحاد شوروی داشتند در صورت اطلاع از منبع درخواست‌کننده بازهم به چنین اقدامی دست

می‌زدند و آن را در چارچوب انترناسیونالیسم ارزیابی می‌کردند. مدت کوتاهی پس از ارتباط مجدد حزب توده با سازمان افسران، در پی ترور محمدرضا شاه (۱۵ بهمن ۱۳۲۷) این حزب غیرقانونی اعلام شد و عده‌ایی از رهبران و کادرهای آن دستگیر و در دادگاه‌های نظامی محاکمه و اکثراً به حبس‌های مختلف محکوم شدند. بدین ترتیب حزب توده به فعالیت مخفی روی آورد و رهبری آن امید دستیابی قانونی به قدرت را از دست داد. از این زمان به بعد اتکاء رهبری حزب توده به سازمان افسران افزایش یافت و از طریق آنان نه تنها از طرح‌ها و برنامه‌های هیئت حاکمه و رکن ۲ ستاد ارتش بر علیه حزب توده و دیگر احزاب آگاه می‌شدند بلکه از افسران و منازل آنان به عنوان پوشش امنیتی و مخفیگاه بهره می‌جستند. اما در چنین شرایطی باز هم رهبری حزب توده خط و مشی پیشین را دنبال می‌کرد و بدون توجه به شرایط تحول یافته کشور نه تنها به انتشار اسناد و مدارک نظامی در نشریات خویش ادامه داد، بلکه پخش اعلامیه، تراکت، اوراق تبلیغی و تهییجی و شعارنویسی در محیط‌های نظامی را در دستور کار سازمان افسران قرار داد؛ گویی عمداً می‌خواست حضور و نفوذ خود را در نیروهای نظامی و انتظامی به رُخ هیئت حاکمه و جناح‌های مخالف حزب توده بکشد. این اعمال با اقداماتی مانند فرار رهبران توده‌ای از زندان قصر (۲۴ آذر ۱۳۲۹)، کشف دبیرخانه سازمان افسران و متعاقب آن دستگیری عده‌ای از افسران نیروی هوایی در بهمن ۱۳۳۰، به دست آمدن اوراق امتحانی افسران توده‌ای لشکر کرمان تکمیل شده و به نگرانی‌های موجود نسبت به گسترش نفوذ این حزب در نیروهای مسلح دامن زد. زخمی شدن سرگرد مظفری در هنگام آزمایش نارنجک و به دست آمدن قطعات نارنجک منفجر شده در محل حادثه و متعاقب آن کشف تعدادی نارنجک ساخت کارگاه‌های حزب توده (اردیبهشت ۱۳۳۲) نه تنها حساسیت و نگرانی رکن ۲ ستاد ارتش را افزایش داد که

احتمالاً آنان را متقاعد کرد که حزب توده با حمایت اتحاد شوروی در صدد سازمان‌دهی یک قیام مسلحانه و به دست گرفتن قدرت در کشور است. اگرچه رکن ۲ ستاد ارتش و فرمانداری نظامی تهران در سال‌های نهضت ملی شدن صنعت نفت با نگرانی و حساسیت به مراقبت از فعالیت حزب توده در عرصه‌های مختلف و از جمله در نیروهای نظامی و انتظامی می‌پرداخت، اما بر اثر شرایط سیاسی - اجتماعی آن دوره امکان جلوگیری از رشد این‌گونه فعالیت‌ها را نداشتند. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نقطه پایانی بر این سیاست مماشات با حزب توده و سازمان‌های مرتبط با آن بود.

رکن ۲ ستاد ارتش و فرمانداری نظامی از همان فردای کودتا بر اساس اطلاعات و شناسایی‌های قبلی و البته به یاری یکی از اعضای کمیته ایالتی حزب توده که در خفا با آنان همکاری می‌کرد، به دستگیری توده‌ای‌ها و از جمله افسران شناخته شده یا مشکوک به عضویت در حزب توده دست زدند. و این در شرایطی بود که رهبری حزب توده آنچنان ناتوان و فرسوده شده و در اختلافات داخلی دست و پا می‌زد که نه تنها نمی‌توانست به تدوین یک استراتژی و تاکتیک معین قابل اجرا بپردازد که حتی از نگهداری و محافظت تشکیلات حزبی نیز ناتوان بود. هر بخش از تشکیلات و سازمان‌های آن خط و مشی علیحده‌ای را در پیش گرفته بود. به نوشته مهندس علی علوی از اعضای آن زمان هیئت اجرایی حزب توده، انگیزه‌ها و ریشه‌های واقعی این اختلافات نه در اصول یا مباحث نظری بود و نه بر اساس خط و مشی سیاسی، که ناشی از «دسته‌بندی برای احراز مقامات حساس، خودخواهی، جاه‌طلبی و استقلال‌طلبی بعضی ارگانها و سازمان‌ها»<sup>۱</sup> بود. و این امر آنچنان بر رهبری حزب توده

۱. نامه مهندس علی علوی به اعضای کمیته مرکزی حزب توده مفیم مسکو، ۱۳۳۲، در: خاطرات کیانوری، ص ۳۲۱.

سایه انداخته بود که نه تنها هیچ کاری را نمی توانستند با وحدت نظر انجام دهند<sup>۱</sup> بلکه اگر تصمیمی هم اتخاذ می شد اجرای آن در گرو موافقت دسته ها و جناح های درون حزب بود.<sup>۲</sup>

به واقع رهبری حزب توده پس از کودتای ۲۸ مرداد و شکست طرح جنگ چریکی، فاقد هرگونه طرح و برنامه اجرایی معین بود، اما در برابر اعضای معترض حزبی که خواهان کناره گیری آنان بودند با سرسختی از مقام و موقعیت خویش پاسداری می کردند و حتی مدعی بودند «فرمانداری نظامی به عمال خود دستور می دهد ناراضیتی پاره ای از رفقای حزبی را به انواع وسائل دامن بزنند و دائماً حزب را مورد بازخواست قرار دهند»<sup>۳</sup> یعنی هرکس ناراضی بود و انتقاد می کرد یا پلیس و نیروی نفوذی است یا در جهت اهداف آنان گام برمی دارد! گو اینکه این قبیل ترفندها نیز راه به جایی نبرد و حتی برخی اعضای مشاور کمیته مرکزی حزب توده نیز به اعتراض برآمدند و از رهبری حزب خواستند «... ۱. اشتباهات و نقایص سیاسی - تشکیلاتی ما ماستمالی نشود، ۲. جلوی انتقادات درست گرفته نشود، ۳. وظایف فوری ما به طور روشن بیان شود»<sup>۴</sup> که البته نتیجه ای نداشت و رهبری حزب توده بدون آنکه بتواند (و بخواهد) کاری انجام دهد همچنان با تداوم بی عملی و بی برنامه گی خویش به نظاره تحلیل رفتن تشکیلات حزبی (بر اثر دستگیری یا کنار رفتن اعضا) مشغول بودند.

۱. همان، ص ۳۲۲.

۲. رک به نامه های هیئت اجراییه حزب توده به اعضای کمیته مرکزی مقیم مسکو، ۱۳۳۲، در: خاطرات کیانوری، صص ۳۳۴-۳۰۹.

۳. طرح اعلامیه هیئت اجراییه حزب توده (به قلم زاخاریان) به نقل از سیرکمیونسم در ایران، ص ۴۳۶.

۴. نامه توضیحی محمدحسین تمدن به نورالدین کیانوری، به نقل از سیرکمیونسم در ایران، ص ۴۳۷.

در حالیکه اختلاف و بحران در تشکیلات حزب توده اوج می‌گرفت، سازمان افسران یکپارچگی و انسجام خویش را حفظ کرد، البته اینان نیز به رهبری حزب اعتراض و انتقاد جدی داشتند. سرگرد وکیلی در توضیح این امر می‌نویسد: «رقمای کمیته مرکز و کمیته اجرایی در گرداب اغراض خصوصی و حسابگری‌ها غوطه‌ورند. آنها منافع نهضت را اغلب زیر پا می‌گذارند و آن را تحت‌الشعاع منافع خصوصی می‌نمایند. این چیزی نیست که امروز در زندان بگویم، بارها از آنها انتقاد هم شد ولی گوش نکردند.»<sup>۱</sup>

در حالیکه در شرایط پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سازمان افسران در حکم زره حفاظتی حزب توده بود، رهبری حزب نه تنها در حفظ آن کوشا نبود بلکه با اقدامات ماجراجویانه و بی‌سرانجام آنان را به مخاطره می‌افکند و در ضمن گامی در جهت تصحیح و برطرف ساختن نواقص و ضعف‌های اساسی این سازمان بر نمی‌داشت.

بنیادی‌ترین ضعف و نقص سازمان افسران حزب توده که آن را به شدت آسیب‌پذیر می‌کرد به شیوه سازماندهی و رهبری بوروکراتیک و بشدت متمرکز این سازمان باز می‌گشت. کلیه تصمیم‌گیری‌ها و تعیین وظایف از سوی رهبری این سازمان - پیش از کودتا از سوی هیئت اجراییه ۷ نفره و پس از کودتا از سوی هیئت دبیران ۳ نفره - اتخاذ می‌شد و بالطبع دیگر اعضا و مسئولین سازمان در تصمیم‌گیری‌ها نقشی نداشتند و حتی از انتشار بسیاری از اخبار در تشکیلات سازمان جلوگیری می‌شد؛ چنانکه به تصریح سرگرد وکیلی، خبر دستگیری ابوالحسن عباسی را پوشیده نگاه داشتند و حتی به اعضای هیئت اجراییه نیز اطلاع ندادند چه برسد به

۱. نامه سرگرد جعفر وکیلی به همسرش، ۱۴ آبان ماه ۱۳۳۳، کتاب جمعه، شماره ۳۵، صص

## خاطرات سرگرد مهدی همایونی

آنچه در پی می‌آید خاطرات منتشر نشده سرگرد مهدی همایونی از اعضای سازمان افسران حزب توده ایران است. وی از جمله افسران توده‌ای است که به محفل کودتاجیان ۲۵ مرداد راه یافت و با انتقال اخبار و اطلاعات کودتاجیان به رهبران سازمان افسران و حزب توده به خنثی سازی کودتا یاری رساند. در خاطرات سرگرد همایونی روایت دست اولی از کودتای ۲۵ مرداد و شکست آن، رخدادهای پس از کودتای ۲۸ مرداد، زندان دکتر مصدق و طرح سازمان افسران برای فرار وی و... بیان می‌شود.

به منظور رستار نمودن متن، اضافاتی در بین دو قلاب [ ] آورده شده و در چند مورد توضیحاتی در پاروفا آورده‌ام. امیدوارم که دیگر اعضای سازمان افسران و همچنین اعضای سازمان درجه‌داران حزب توده با انتشار خاطرات خویش نادانسته‌ها و ابهامات موجود نسبت به این دو سازمان را برطرف نمایند. (م.ح.خ)

در سال ۱۲۹۸ در محله سنگلج تهران به دنیا آمدم. در سال ۱۳۱۳ [با اخذ] تصدیق ششم ابتدایی، خیال [ورود به] مدرسه صنعتی را داشتم که آنوقت آلمان‌ها اداره می‌کردند؛ ولی با پافشاری پدرم توسط همایونفر مرا به دبیرستان نظام فرستادند. در سال ۱۳۲۱ دبیرستان نظام را تمام [کردم] و به دانشکده افسری رفته و در رسته پیاده نام‌نویسی کردم که فرمانده آن سروان قاضی اسداللهی [بود] و فرمانده دسته من ستوان یکم [ابوالحسن] عباسی. در سال ۱۳۲۳ با درجه ستوان دوم [پیاده] فارغ‌التحصیل [شدم] و [به همراه] عده



زیادی از افسران [همدوره‌ام] فیاضی، رحیمی، کاوسی، بلاری، قاسمی و...<sup>۱</sup> داوطلب [خدمت در مناطق] کرمان و مکران شدم. [که به همراه] فیاضی، رحیمی و کاوسی به زاهدان اعزام شدم... در مهرماه ۱۳۲۶ به درجه ستوان یکمی نائل [شدم]. رحیمی و کاوسی برای کلاس ورزش به فرانسه رفتند، فیاضی به گارد شاهنشاهی منتقل [شد] و من داوطلب [خدمت در] لشکر خراسان شدم. ابتدا فرمانده دسته و سپس فرمانده آموزشگاه سرجوخگی شدم. در طول این مدت ۳ بار با پرچم [لشکر] مشهد [برای شرکت در مراسم] جشن ورزشی چهارم آبان، تشییع جنازه رضاشاه و [شرکت در دوره آموزش] سلاح‌های امریکایی خمپاره انداز ۶۰ و ۸۱، بازوکا، کلت و نارنجک، عازم تهران شدم. در مهرماه ۱۳۲۹ به درجه سروانی ارتقاء یافتیم.. در مشهد با بعضی از افسران توده‌ای تماس داشتم... در سال ۱۳۳۰، پس از هفت سال خدمت در مناطق گرمسیری و خارج از مرکز، بدنبال درگیری‌ها [یی که] با فرماندهان لشکر، هنگ، گردان، سررشته داری و دارایی مشهد [پیدا کردم] تلگراف چند صفحه‌ای به تهران مخابره نمودم. [پس از مدتی] بلا تکلیف ماندن در مشهد [که منجر به] از بین رفتن لوازم و اثاثیه خانهم در گاراژ [باربری شد،] به دستور سرلشکر [بهرام] آریانا فرمانده لشکر گارد شاهنشاهی به تهران منتقل و در گردان یکم هنگ پهلوی مشغول به خدمت شدم.

در تهران وضع فکری و اجتماعی من، [تحت تأثیر] ناملایماتی که در مدت هفت سال تحمل کرده، و حق‌کشی‌ها، خیانت‌ها، دزدی‌ها و فجایعی که [ناظر] بودم، به کلی تغییر کرد. [در این زمان] در جستجوی راهی برای اصلاح و از بین بردن این همه خیانت و حیف و میل شدن بودجه ارتش می‌گشتم. [البته ناگفته نماند] در مشهد با عده‌ای از افسران که همفکر و وظیفه‌شناس و خادم بودند نیز

---

۱. فیاضی عضو سازمان [افسران] شد و مانند من و بسیاری دیگر محکوم به اعدام شد که با یک درجه تخفیف به حبس ابد تبدیل شد، کاوسی رئیس زندان قصر که ما افسران در آن زندانی بودیم، شد. رحیمی بعداً سنجید و پس از انقلاب [در سال ۱۳۵۷] تیرباران شد. (همایونی)

جلساتی داشتم. اکثر این افسران، [در گذشته] تحت فرماندهی همان افسران شریف و وطن پرستی قرار داشتند که [برخی] در سال ۱۳۲۴ غیباً از ارتش اخراج شده بودند و [برخی دیگر] در سال ۱۳۲۷ به علت سوء قصد به شاه دستگیر و زندانی شدند.

از تاریخ انتقال به لشکرگارد هنگ پهلوی، وضع زندگی من به دو قسمت تقسیم شد: ۱. فعالیت شغلی [آنگونه] که بتوانم در ارتش مشر ثمر باشم، و ۲. فعالیت سیاسی که بتوانم خدمتی به مملکت کرده باشم.

### ۱. فعالیت شغلی در ارتش

[کارها و اقدامات من در این زمینه عبارت بود از: شرکت در مانورها، تیراندازی‌های نمایشی در مراسم و جشن‌ها، داوطلب شدن در مأموریت‌های مشکل، [دادن] تعلیمات صحیح و روشن برای سربازان بیسواد و کم سواد، آموزش درس فارسی [به گونه‌ای که] سربازان پیشرفت سریعی در فراگیری زبان فارسی می‌یافتند، داوطلب بودن در مأموریت‌های فرمانداری نظامی و غیره. این اقدامات را به گونه‌ای انجام دادم که در مدت یک سال خدمتم در تهران، اکثراً مورد تائید و تشویق فرماندهان مربوطه قرار می‌گرفتم.

در ۳۰ تیر [ماه ۱۳۳۱] که از سوی فرمانداری نظامی مأموریت [برقراری نظم در] منطقه بازار و جنوب تهران را عهده‌دار بودم، با فعالیت و سخنرانی‌های پی‌درپی برای سربازان و درجه‌داران، از برخورد آنها با توده مردم جلوگیری کردم و کوچکترین خونریزی در این دو منطقه به بار نیامد. [به این دلیل] بار دیگر مورد تشویق مقامات مربوطه و فرماندهان قرار گرفتم و از اول مرداد [ماه ۱۳۳۱] قرار شد که واحد مربوطه من در فرمانداری نظامی تهران به صورت آماده فعالیت نماید [یعنی] شبها در تهران مشغول پاسداری و روزها برای حرکت سریع به تمام نقاط تهران آماده باشند. سرهنگ دوم آزموده (برادر سرتیپ حسین آزموده دادستان محاکمه دکتر مصدق) که مأموریت فرمانداری [نظامی] را به من محول کرده بود، مرتباً مرا احضار می‌کرد و گزارش عملیات فرمانداری نظامی و مأموریت‌های محوله را جویا می‌شد.

## ۲. فعالیت سیاسی

[در این عرصه] در سازمان نظامی [حزب توده] فعالیت می‌کردم. سابقه سازمان نظامی به زمانی می‌رسید که حزب توده فعالیت علنی داشت و در هیئت دولت نیز سه وزیر [از آنان] انجام وظیفه می‌کردند. [در این زمان] فعالیت افسران وطن‌پرست و وظیفه‌شناس فزونی یافته، سازمانی تحت سرپرستی خسرو روزبه به نام سازمان افسران حزب [توده] تشکیل گردید. این سازمان مخفی بود؛ زیرا طبق آئین‌نامه‌های ارتش هیچ افسری در احزاب و دسته‌جات نمی‌بایست فعالیت سیاسی داشته باشد. من، همانند دیگر افسرانی که در این سازمان عضو می‌شدند، [بایستی] در مدت حدود شش ماه به وسیله افسران دارای سابقه عضویت و اعضای برجسته تشکیلات مورد آزمایش و تحقیق قرار گرفته و [کلیه اطلاعات در مورد] وضع و سوابق خدمتیشان در اختیار [رهبری] تشکیلات قرار می‌گرفت [که] با تکمیل کردن بیوگرافی و آنکت و سایر مدارک دیگر مورد قبول قرار می‌گرفتیم. و مدتی هم مورد آزمایش عملی در کارهای فعاله و مأموریت‌های مختلف و سخت [قرار گرفته و] شرافتمندانه انجام وظیفه می‌نمودیم؛ سپس [به‌عنوان] عضو رسمی با شماره مخصوص به حوزه [ای] معرفی و تشکیل جلسه می‌دادیم. در این جلسات طرز مبارزه با فساد، خیانت، ظلم و ستم، حق‌کشی فرماندهان و بالا بردن سطح دانش و اطلاعات عمومی و آگاهی از سیاست جهانی و نقش دول غرب و شرق و... مطلع و تبادل نظر می‌کردیم.

فعالیت من برای سازمان نظامی [عبارت بود از گزارش] مأموریت‌های فرمانداری نظامی، تحقیق و کنجکاوی در مورد رفت و آمدهای مشکوک در ستاد فرمانداری نظامی و برخوردهایم با سرگرد امجدی، سرهنگ مبصر و سرهنگ نصیری و غیره، به عبارت دیگر کلیه مسائلی که اتفاق می‌افتاد. ضمناً به علت همدوره‌ها و دوستانی که در بین افسران سلطنت‌طلب و شاه دوستان داشتم و مرا از خودشان می‌دانستند، [توانستم] در گروه [و محافل] آنها نفوذ کنم. [همچنین] با عده‌ای از افسران [هوادر] جبهه ملی نیز در تماس بودم.

از اوایل مرداد [ماه ۱۳۳۲] در فرمانداری نظامی جنب و جوش‌های زیادتری به چشم می‌خورد و مرتباً افسران فرمانداری نظامی را جمع کرده، دستورات موکدی در مورد [اعمال] خشونت و بازداشت دسته‌جمعی و جلوگیری از تظاهرات داده می‌شد. و حتی شبانه عده زیادی از مردم عادی و فقیز که در گوشه و کنار خیابان [ها] استراحت کرده یا در رفت و آمد بودند، بازداشت و در کلاتری‌ها نگهداری کرده و صبح روز بعد، پس از بازدید [مأموران] فرمانداری نظامی عده‌ای را آزاد و چند نفری که مورد سوءظن قرار می‌گرفتند را روانه زندان می‌کردند.

در فرمانداری نظامی که در شهرنایی مرکز [مستقر] بود، محاکمه شعبان جعفری [شعبان بی‌مخ] و سرهنگ عزیز رحیمی که بازداشت بودند، شروع شده بود. هر روز که آنها را برای محاکمه می‌بردند، [شعبان بی‌مخ] در راه، با صدای بلند و فریاد، جاوید شاه و زنده باد شاه سر می‌داد و در دادگاه گفته بود تا عکس شاه نباشد، من حاضر نمی‌شوم و جواب نمی‌دهم و هر روز این مسئله تکرار می‌شد.

در دهه اول مرداد ماه علاوه بر جنب‌وجوش‌های روزانه در فرمانداری [نظامی]، در منازل بعضی از افسران جلسات شبانه برگزار می‌شد و افسران وابسته [به دربار] شرکت کرده [و به] سخنرانی‌های امجدی، نصیری، آزموده [گوش داده و در این جلسات] چند نفر شخصی که یکی [از آنها] هم خارجی بود، دیده می‌شدند. گزارش [این جلسات] را به سرگرد محبی مسئول خودم و ابوالحسن عباسی رابط مستقیم با من، مرتباً می‌دادم. در این جلسات افسران لشکر زرهی، سرگرد جاویدپور، سرگرد اکبر زند، سروان کاوسی و عده‌ایی دیگر از افسران لشکر زرهی، سروان عباس شقاقی از گارد شاهنشاهی و سرهنگ نصیری، سرهنگ زندکریمی، سروان سپهر، بیوک ساعدی، مصطفی مجلسی، سرهنگ اردوبادی از ژاندارمری، سرگرد صفائی، سرهنگ رئیس‌یان، سرگرد امجدی، سرهنگ مبصر، سرگرد مرعشی، سرگرد حمیدی و... شرکت داشتند. در سخنرانیها و جلسات افسران وابسته به دربار، در مورد مبارزه با توده‌ایی‌ها و جبهه ملی [بحث کرده] و برای جلوگیری از هرگونه تظاهرات و تجمع به شدت عمل توصیه می‌شد.

از تاریخ ۱۷ مردادماه، فعالیت در فرمانداری نظامی و [همچنین] جلسات افسران وابسته به دربار فزونی یافت و دستورات با مراقبت‌های جدی، پیاپی ابلاغ می‌شد. سرهنگ اسکندر آزموده که دیگر در جلسات حاضر نمی‌شد، نسبت به بعضی از افسران از جمله سرهنگ زند کریمی (معاون سرهنگ ممتاز فرمانده هنگ جمشید آباد) قدری مشکوک شده بود، و به من و سروان بلاری که مورد اعتماد صددرصد او بودیم گفته بود از جلسات افسران که در منازل تشکیل می‌شد، اطلاعاتی برای او کسب کنیم. آنها هم علناً چیزی در مورد کارهای بعدی شان آفتابی نمی‌کردند، ولی معلوم بود که با مقامات بالاتر و کمیته‌هایی که تعداد [افراد] آنها کمتر بود و تصمیمات کلی را اتخاذ می‌کردند، مربوط می‌باشند. این مقامات که ۱۲ نفر از جمله زاهدی، رشیدیان‌ها، باتمانقلیچ، اخوی، حسین آزموده، نصیری، مبصر و چند نفر دیگر بودند، جلسات محرمانه تری داشتند و دستورات کلی را به عده بعدی که اسامی آنها در بالا نوشته شد، می‌دادند؛ ولی از کم و کیف آن چیزی نمی‌گفتند. فقط بعضی‌ها مثل اسکندر آزموده فرمانده هنگ پهلوی و سرهنگ اردوبادی فرمانده ژاندارمری در جریان بودند. در این زمان، فرمانده گروهان ۲ هنگ پهلوی بودم و سروان بلاری نیز افسر میدان تیر هنگ بود. [به رغم آنکه] در هنگ پهلوی افسران با درجات بالاتری وجود داشت ما دو نفر مورد اعتماد سرهنگ آزموده قرار گرفته بودیم. آزموده محرمانه به ما گفت که با هم تشریک مساعی کنید تا در موقع لزوم مأموریت‌های شما را معین کنم. (سروان بلاری که افسر تیر هنگ بود و سربازی در اختیار نداشت، مأمور کمک به من گردید). در شب ۲۳ مرداد، آزموده، من و بلاری را در فرمانداری نظامی احضار کرد و مأموریت‌های زیر را به ما ابلاغ نمود:

۱. دستگیری سرهنگ ممتاز فرمانده هنگ جمشید آباد که مأموریت حفاظت از منزل مصدق را [برعهده] داشت.
۲. دستگیری سرتیپ ریاحی، رئیس ستاد ارتش وقت.
۳. [قرار شد] قسمتی از واحد تحت امر من که سروان بلاری آن را سرپرستی می‌کرد، در کوچه خورشید در غرب کاخ سنای فعلی مستقر شود. [هدف از این اقدام آن بود که] سربازان گارد که در پادگان باغشاه بودند و مأموریت داشتند که

پس از رفتن سرهنگ نصیری به خانه دکتر مصدق و ابلاغ [فرمان] عزل او از نخست‌وزیری، هرگاه نصیری و همراهانش با مقاومت و تیراندازی مواجه شدند. وارد عمل شده و [واحد تحت سرپرستی سروان بلاری] ارتباط با باغشاه را حفظ نموده و کمک دریافت نماید.

۴. مأموریت قطع سیم‌های تلفن و برق مرکز بازار در میدان اعدام.

این چهار مأموریت، سری بود و به‌جز سرهنگ آزموده، سروان حمیب بلاری و من، هیچ‌یک از افسران و حتی سرهنگ پارسا فرمانده تیپ و خواهرزاده دکتر شایگان [از آن] اطلاعی نداشتند. مأموریت‌های دیگری هم به هر یک از افسران مورد اعتماد، موردنظر و وابسته به دربار از سوی فرماندهان خودشان [به‌طور] خصوصی ابلاغ شد. از جمله آنکه [در زمان کودتا] لشکر زرهی از جاده عباس‌آباد و خیابان پهلوی و توپخانه مهرآباد و تانکهای M24، M36 و M4 [به حرکت درآیند] که من از کم و کیف آن بی‌اطلاع بودم. [اخبار] این جنب و جوش‌ها و تصمیمات و مأموریت‌ها را با سرعت هر چه تمامتر از طریق سرگرد محبی، سرگرد خلیلی و سروان عباسی [به سازمان افسران] اطلاع دادم و تأکید کردم کودتایی در شرف تکوین است و [لازم است] از طرف سازمان نظامی حزب توده، جبهه ملی و دکتر مصدق نخست‌وزیر آمادگی کامل برای مقابله با کودتا تدارک داده شود.

در ساعت ۷ شب ۲۳ مرداد [ماه ۱۳۳۲] ابلاغ شد که هر یک از افسران در پست‌های از قبل تعیین شده خود مستقر باشند تا در ساعت ۱۲ شب با علامت مخصوص عملیات را شروع کنند. بلافاصله جریان را به اطلاع سازمان نظامی رساندم تا سرهنگ ممتاز در منزل خودش نماند و به منزل دکتر مصدق برود به سرتیپ ریاحی اطلاع داده شود که کودتا در حال انجام است و به ستاد ارتش برود (که دکتر مصدق این دستور را داده بود). [به دلیل همین آمادگی‌ها بود که] وقتی از طرف فرمانداری نظامی برای تحقیق و سرکشی نسبت [آماده بودن] به شرایط برای کودتا رفتند در همه جا با استقرار واحدهایی [برای مقابله با کودتا] از سوی ستاد ارتش روبه‌رو شدند و در ساعت ۱۰ شب به‌وسیله پیک‌هایی عملیات آن شب را منحل و به دستور ثانوی محول کردند.

روز ۲۳ مرداد<sup>۱</sup> ساعت ۸ شب ابلاغ شد که مأموریت شب قبل به قوت خود باقی است و عملیات در ساعت ۱۱/۵ شب انجام می‌شود. به‌رغم گزارش‌ها و هشدارهای قبلی، باز هم سریعاً موضوع را با تأکید فراوان که مراقب اوضاع باشید، به [سازمان نظامی] گزارش دادم. در این شب از سوی کودتاچیان تعداد بیشتری از بازرسان و مأمورین مخصوص برای بررسی اوضاع اعزام شدند، که باز هم با هشیاری و پاسداری سربازان [و افسران وفادار به دکتر مصدق] روبه‌رو شدند و بلافاصله به فرمانداری نظامی اطلاع دادند که امکان عملیات نیست. در گزارش‌های آنان آمده بود که سرهنگ ممتاز در منزل نیست، سرتیپ ریاحی در منزل نیست و در تمام خیابانها محافظت کاملاً استوار و محکم انجام می‌شود. برای بار دوم ابلاغ شد که عملیات فعلاً منحل و به بعد موکول می‌شود. مأموریت‌های فرمانداری نظامی طبق روال شب‌های قبل ادامه داشت و صبح مانند روزهای قبل، افسران فرمانداری نظامی به کلاترپها رفته و پس از رسیدگی، بازجویی و شناسایی، عده‌ایی را آزاد و عده‌ایی را به فرمانداری نظامی اعزام کردند. منتهم همانند روزهای قبل، دو گزارش یکی به سازمان نظامی و گزارش دیگر [برای] فرمانداری نظامی نسبت به عدم موفقیت و حاضر نبودن اشخاص مورد نظر در منازل و گشت سربازان اضافی تهیه کرده و ارسال نمودم. حدود ساعت ۷ شب ۲۴ مرداد [ماه ۱۳۳۲] دستور داده شد که یک ربع بعد از نیمه‌شب [۲۵ مرداد] به هر طریق عملیات انجام شود. [مأموریت‌های من همان موارد چهارگانه بود که قبلاً شرح دادم] به وسیله جیب مرتباً به اطراف منزل [سرهنگ] ممتاز و اطراف [سرتیپ] ریاحی [که در محاصره نیروهای کودتاچی بود] رفته، با سربازان و درجه‌داران صحبت می‌کردم که هرکس از خانه خارج شد، دستگیرش نمایند. ولی ارتباط بین منزل دکتر مصدق و سربازان خیابان خورشید، که وظیفه پشتیبانی داشتند را به کلی قطع کردم و مأموریت چهارم که قطع سیمهای برق و تلفن بازار بود را به کلی رها کردم. که سرهنگ آزموده متوجه شد من به آنجا نرفتم و خودش به این مأموریت رفت [و پس از

۱. در خاطرات سرگرد همایونی، ۲۴ مرداد آمده که با توجه به ادامه خاطرات ۲۳ مرداد صحیح می‌باشد.

انجام مأموریت] به ستاد ارتش رفته و با سروان شقایق دستگیر شد. و ساعت ۲ بعد از نیمه شب من نیز سربازان [تحت امرم را] جمع کرده به طرف مهرآباد برگشتم. (سربازان و درجه داران که به کلی از اصل مأموریت بی خبر بودند با تعجب می گفتند مأموریت ما تمام شده [که] به پادگان می رویم [؟] فقط متوجه شدم که کودتایی انجام نشده و وقتی نصیری به خانه دکتر مصدق رفته است با [توجه به] اطلاعات و هشدارهای قبلی همگی آماده دفاع بوده و او را دستگیر کرده و به ستاد ارتش نزد سرتیپ ریاحی فرستاده اند.

در حدود ساعت ۲/۵ بعد از نیمه شب به مهرآباد رسیدم. به علت دستور آماده باش از سوی رئیس ستاد ارتش به تمام واحدها، تیپ مهرآباد نیز با تمام افسران، درجه داران و سربازانش آماده بود و افسران در باشگاه جمع بودند و فرمانده تیپ [سرهنگ پارسا] مشغول سخنرانی [برای آنان] بود که با آمدن من صحبت [وی] قطع شد و مرا احضار کرد. و پرسشهای زیادی از من نمود از جمله اینکه کجا بودی و به دستور چه کسی به شهر رفته بودی و حال چرا مراجعت کرده ای؟ منم جواب دادم من به دستور سلسله مراتب فرمانده هنگ به فرمانداری [نظامی] اعزام شده بودم و در فرمانداری بودم و چند مأموریت به من دادند که انجام دادم و فعلاً هم به من دستور مراجعت دادند. پس از سؤال و جوابهای پی در پی که مأموریتها چه بوده و این سر و صداهای تانکها و زره پوشها و تلفنهایی که مرتب می شد و قطع می گردید چه بود؟ من جواب دادم از من سؤال نکنید. [سرهنگ پارسا] به افسر نگهبان سرگرد شاملو دستور دادند که من فعلاً بازداشت هستم تا فردا تکلیفم معین و معلوم شود. افسران تیپ که حدود ۳۰ نفر بودند با دو نظر متفاوت به من نگاه می کردند و هر یک با تعجب و با حرکات چشم و ابرو سؤالاتی می کردند از جمله سرگرد شاملو به من گفت تو از کجا انتخاب شده بودی که به فرمانداری [نظامی] بروی، از تو افسر ورزیده تر و فعال تر نبود؟ افسر دیگری گفت: چه خوب شد که دست خالی برگشتید این کارها چیست که انجام می شود و در ارتش اختلاف می اندازید و دو دستگی درست کرده اید. و از این حرفها؛ که من چون در رویای خود و انجام مأموریت صحیح خود از طرف سازمان نظامی و شکست کودتا از طرف



طرفداران مصدق و جبهه ملی بودم حرف‌های آنها را به خاطر نمی‌آورم ولی در قیافه آنها دو حالت شادی و افسردگی هویدا بود. الغرض مرا در اطاق افسر ارشد نگهبان بازداشت نمودند و دو پتو و یک بالش از باشگاه [افسران] به من دادند. تا صبح من با خیال راحت به استراحت پرداختم. شاید در آن شب اگر اقدامات مؤثرتر و کاملتری انجام می‌دادیم فاجعه ۲۸ مرداد و بعدها کشف شبکه سازمان نظامی و دستگیری افسران طرفدار جبهه ملی و حکومت مصدق پیش نمی‌آمد و مسئله خاورمیانه و سپس فاجعه جدید رخ نمی‌داد؛ و آقای کریمت روزولت (نوه روزولت رئیس جمهور امریکا) در کتاب «کودتا در کودتا» آنهمه رجزخوانی نمی‌کرد و کودتای ایران را الگویی برای سایر کودتاها در امریکای جنوبی و سایر نقاط جهان قرار نمی‌داد، [و نمی‌نوشت که کودتا در ایران] کم‌خرج‌ترین، سریع‌ترین و بدون خونریزی‌ترین کودتای ممکن می‌باشد. در اینجا لازم است توضیح دهم که من سابقه عضویت چندان زیادی در سازمان نظامی نداشتم و فقط مدت شش ماه بود که از عضو سمپاتیزان به عضو آزمایشی و سپس عضو رسمی با شماره ۲۸۱۰ تبدیل شده بودم که [از شماره‌ام] مشخص می‌شود. از آخرین اعضا بودم. ولی در بین افسران طرفدار دکتر مصدق و جبهه ملی مورد اعتماد بودم و عده زیادی از افسران به من اعتماد و ایمان داشتند و حزب و سازمان نظامی هم از این حسن شهرت و جمع‌آوری اطلاعات درباره من، [بهره گرفته و به همین جهت] به‌رغم مدت کم دوره آزمایشی [به من] عضویت ثابت داده بودند. از طرف دیگر در گروه شاه‌پرستان نفوذ و فعالیت ذیقیمتی به‌دست آورده بودم که اطلاعات مفید، دقیق و عمیقی را گزارش می‌دادم. [همچنین] در کمیسیونهای ۱۵ نفری و ۲۵ نفری که از افسران عالی‌رتبه و برجسته [کودتاچیان] بودند نیز فعال به حساب می‌آمدم که این امر برای سازمان نظامی بسیار مفید و ارزنده بود.

صبح روز ۲۵ مرداد، سرهنگ پارسا فرمانده تیپ مرا به وسیله دژبان تیپ به دژبان مرکز اعزام نمود و من را به زیرزمین زندان مرکزی دژبان، که افسران کودتاچی دستگیر شده را زندانی کرده بودند، برده و در اطاقی به افسران، سروان سپهر، سروان ساعدی، سروان مجلسی، سروان داورپناه (مصطفی) و سروان

بلاری پیوستم. عده دیگری [از افسران کودتاچی] در سایر اطاق‌ها [بازداشت] بودند.

بعد از ظهر ۲۶ مرداد، سرهنگ شایان فر افسر دادرسی [ارتش] به زندان [ما آمد] و از تک تک ما بازجویی نمود و اوراق بزرگی را [هریک از ما] پر کردیم. [از ما می‌خواست] که دستورالعمل‌ها، فعالیت‌ها و اقدامات خود و سربازان را از ۲۰ مرداد [به بعد] توضیح دهیم. [من نیز] کلیه مأموریت‌های خود را که به دستور سرهنگ آزموده و فرمانداری نظامی [انجام داده بودم را] عیناً شرح و توضیح دادم. [و تأکید کردم] که هیچ‌کدام از آن مأموریت‌ها انجام نشد، چون هیچ‌کدام [منظور سرتیپ ریاحی و سرهنگ ممتاز است] در محل‌های خود نبودند و مقداری سؤالی دیگر که به خاطر نمی‌آورم. بازجویی ام حدود سه صفحه شد. شب را در همان زیرزمین دژبان گذرانیدیم و فردا صبح بازجویی شروع شد. که سؤالی روز قبل با مقداری سؤالات دیگر در مورد اقدامات قبل از ۲۰ مرداد، صحبت‌ها، سخنرانی و جلسات و غیره پرسیده شد. من نیز اقدامات و جلساتی را که در آن شرکت داشتم توضیح داده و اضافه کردم مأموریت‌های محوله به من تماماً بلا اقدام مانده و انجام نشد. تا ساعت ۱ [بعد از ظهر] بازجویی ادامه داشت و پس از صرف غذا به استراحت پرداختیم. من در دلم خوشحال و شاد بودم که اقبالاً تا اندازه‌ای [که می‌توانستم] وظیفه و دین خود را نسبت به مردم و سازمان [نظامی] و کارگران و زحمتکشان ادا کرده‌ام. ما افسران در ساختمان وسط دژبانی در زیرزمین بودیم، چون [که] پنجره‌ها از کف اطاق بسیار بالا [تر] بود داخل محوطه دژبان را نمی‌دیدیم فقط سربازانی را که در جلوی پنجره‌های آهنی نگهبانی می‌دادند، گردن و تفنگ آنها را دیده و صدای پای آنها را می‌شنیدیم. ضمناً [از زمان دستگیری] تا آن لحظه خانواده‌ام از وضع من بی‌اطلاع بودند، هر چند که سه عدد کارت ویزیت به تاریخ چند روز [مختلف] توسط یکی از افسران برای خانواده‌ام فرستاده بودم [مبنی بر اینکه] من به مأموریت رفته‌ام، ولی عکس‌العمل آنها را نفهمیدم که چه بوده است.

روز ۲۸ مرداد ساعت ۹ الی ۹/۵ [صبح] بود که افراد دیگری از دادستانی [ارتش] با چندین برگ کاغذ بزرگ برای بازجویی به زیرزمین [زندندان دژبان]

مرکز] آمدند و یک‌یک [افسران کودتاچی بازداشتی] را صدا کرده و در مورد کودتا و دستوردهندگان سؤال و بازجویی کردند. چندی نگذشته بود که از محوطه دژبانی سروصدای رفت و آمدهایی شنیده شد و از دوردست نیز سر و صداهایی شنیده می‌شد. کم‌کم سر و صدا و دویدن‌ها [در محوطه دژبان مرکز] آغاز شد و صدای زنجیرهای ارابه جنگی و تانک و زمزمه‌هایی شعار مانند به گوش می‌رسید. [در این هنگام] افسر بازجو کار را ناتمام گذاشته و اوراق [بازجویی] را برداشت و فوراً از زیرزمین بیرون رفت. ما افسران متعجب شدیم که موضوع از چه قرار است ولی چون پائین بودیم و محوطه دژبان را نمی‌دیدیم، نمی‌توانستیم چیزی را متوجه شویم، ولی فهمیدیم که نگهبانان در جلوی پنجره‌ها نیستند و رفت و آمد ندارند. [اینک] سروصداها خیلی نزدیکتر و دویدن‌ها بیشتر شده بود؛ این مرتبه صدای شعارهای مرگ بر مصدق، جاوید شاه، زنده باد شاه، شاه باید برگردد، شاه سایه خداست و غیره شنیده می‌شد و صدای چرخ‌های ارابه جنگی و تانک از خیابان شمالی دژبان به وضوح به گوش می‌رسید. چند نفر از افسران [بازداشتی] قلاب گرفته تا از پنجره محوطه دژبان را ببینیم. اولی که بالا رفت گفت نگهبان‌ها رفته‌اند و کسی در محوطه نیست، دومی بالا رفت و گفت همه به طرف در شمالی می‌دوند و کسی به زیر زمین [زندان] توجه ندارد و نگهبان‌ها هم نیستند. من نیز بالا رفتم و با تعجب همان چیزهایی که آنها گفته بودند به چشم دیدم. آرام‌آرام به طرف در رفته و چند بار به در ضربه زدیم، [برخلاف مواقع قبلی] که نگهبان با صدای خشن جواب می‌داد: چه خیره؟ چه کار داری؟ این بار صدایی به گوش نرسید. لای در را فشار داده و کمی مکث کردیم [بازهم] صدایی نیامد. بیشتر [در را] باز کردیم، کسی را در راهرو ندیدیم و از لای در اطاق‌های دیگر هم سر بعضی افسران را مشاهده کردیم، در را به کلی باز کردیم و بیرون آمدیم، کسی را ندیدیم یکمرتبه همه افسران (تقریباً حدود ۲۰ تا ۳۰ نفر بودند) [از اطاق‌ها] بیرون آمده با هم شروع به صحبت کردیم. همه از هم سؤال می‌کردند [که چه شده] و خوشحال و خندان بودند. من از شنیدن شعارهای جاوید شاه، زنده باد شاه و صدای تانکها بکلی مات و مبهوت بودم و توجهی به صحبت‌های آنان نداشتم، در [این] فکر بودم که چه

اتفاقی افتاده و این اوضاع ناشی از چیست؟ با همان حال، بدون کلاه و کمر (در موقعی که به دژبان مرکز تحویل‌مان داده بودند، کلاه و کمر افسران را از ما گرفتند و [اینک] کسی نبود که آنها را تحویل بگیریم.) از پله‌های زیرزمین بالا آمدم و به اطراف نگاه کرده کسی را متوجه ساختمان و خود ندیدم. عده زیادی افسر و درجه‌دار و سرباز در جلوی در شمالی دژبان مرکز جمع شده بودند.<sup>۱</sup>

با آن حال [و روز] از در غربی [دژبان مرکز خارج شدم] و سپس به طرف خیابان سپه و چهارراه حسن‌آباد بدون اراده به راه افتادم. مات و میبهوت راه می‌رفتم و شعارهای یک مشت مردم ژنده‌پوش و عادی که سوار ماشین‌های باری شن و ماسه و آجرکشی و غیره [بودند] و چوب‌ها و بیل و کلنگ در دست [داشتند] در گوش من مثل [صدای] وزوز مگس و زنبور صدا می‌کرد. همینطور تا باغشاه و خیابان ۳۰ متری طی راه نمودم، بدون اینکه فکر کنم کجا می‌روم نه فکر خانه و همسرم (که در روزهای وضع حمل بود) [بودم] و نه هیچ فکر دیگری به طرف دروازه قزوین، راه مهرآباد را می‌پیمودم. نمی‌دانم ۴ یا ۵ ساعت در راه بودم تا به برج‌های دیده‌بانی پادگان مهرآباد رسیدم، هوا تقریباً تاریک شده بود ننگهان برج ایست داد و من با صدای بلند خودم را معرفی کردم استوار جعفری، دژبان پادگان که مرا می‌شناخت جلو آمد و احترام گذاشت [و] از حال من جويا شد، گفتم همه افسران زندانی را مرخص کردند و حکومت مصدق ساقط شد، در شهر صدای زنده باد و جاوید باد شاه گوش آسمان را کر کرده است. منم برای ملحق شدن به سربازانم به پادگان آمدم. استوار جعفری به فرمانده تیپ، (همان سرهنگ پارسا) گزارش داد و او مرا احضار کرد و گفت برای چه از زندان فرار کردی به اینجا آمدی. گفتم من از زندان فرار نکردم، تمام افسران زندانی را مرخص کرده و در شهر شعارهای جاوید شاه و شاه باید برگردد، جریان دارد. [سرهنگ پارسا] افسر ارشد ننگهان را احضار و دستور توقیف مجدد مرا صادر کرد. این بار سرگرد سوداگر مرا به اطاقی پشت اطاق افسر ننگهان هدایت

۱. دژبان مرکز دو در داشت، در شمالی که به خیابان پست و جلوی وزارت جنگ و ستاد ارتش باز می‌شد و در غربی که به خیابان دژبان و خیابان جنوبی و وزارت [امور] خارجه و شهربانی منتهی می‌شد. (سرگرد همایونی)

کرد و پس از تحویل [دادنم] پرسید که در شهر چه خبر است؟ آنچه را که دیده و شنیده بودم بازگو کردم. شب را در اطاق افسر نگهبان به سر بردم و صبح [روز بعد] نزدیک ساعت ۹، از دور یک تانک و یک جیب نمایان شد، نگهبان برج ایست داد و استوار جعفری با سرعت به طرف تانک رفت، سرهنگ آزموده فرمانده هنگ را سوار بر تانک و سروان بلاری را در جیب دیده ادای احترام کرد. سرهنگ آزموده با حکم فرماندهی تیپ، دستور توقیف سرهنگ پارسا را داشت و او را با جیب توسط سروان بلاری و استوار جعفری به دژبان مرکز فرستادند. سپس سرهنگ آزموده جوئیای وضع من شده، [به او] گفتند در اطاق افسر ارشد نگهبان، زندانی است. فوراً مرا احضار کرد و دستور داد [با] یک واحد مجهز آماده با سرعت هر چه تمامتر به فرودگاه مهرآباد بروم، واحد قبلی را تعویض نموده و حفاظت فرودگاه را بر عهده گیرم و از ورود و خروج [افراد] به کلی جلوگیری نموده و واردین را در هر مقام و منصبی که باشند، بازداشت و به رکن ۲ ستاد ارتش تحویل دهم. [و تأکید کرد] افسرانی از کارآگاهی و رکن ۲ [نیز] به فرودگاه اعزام شده‌اند [و شما] با آنها تشریک مساعی نمائید.

پس از آماده کردن واحد و دستورات لازم برای حرکت [به سوی فرودگاه] از سرهنگ آزموده تقاضای چند ساعت مرخصی برای رفتن به بیمارستان که همسرم برای وضع حمل در آنجا بستری بود [کردم تا] بروم و پولی در اختیار آنها بگذارم، متأسفانه ایشان موافقت نکرده و گفت دستور فوری ریاست ستاد ارتش سرلشکر باتمانقلیچ است که همایونی هر چه زودتر به فرودگاه برود و دستورات ابلاغ شده (بازداشت کلیه واردین از استاندار، فرماندار، فرماندهان، وکلا و هر کس دیگر را) را تا تعیین تکلیف و شناسایی آنها انجام دهد. ناچاراً پیغامی برای همسرم فرستاده و با واحد آماده و مجهز و فرمانده دسته [تحت امر] خودم، ستوان ۲ نادعلی ملکی به فرودگاه مهرآباد رفته و با پیش‌بینی مسائل امنیتی، واحد قبلی با فرمانده آنها را تعویض کردم. [در] مدت ۲ ساعت کلیه راهپای نفوذی و احتیاطی را زیر نظر گرفته [و] نقاط حساس را با نگهبانان زوجی [= دونفره] پوشانید [م]. در تمام ساعات شب و روز ۲۹ و ۳۰ مردادماه ۱۳۳۲ من و تمام افراد و افسران در فرودگاه مهرآباد آماده بوده و کلیه اشخاصی

که از هواپیما پیاده می‌شدند، توسط سربازان بازداشت و در اطاق تحت نظر افسران رکن ۲ و کارآگاهی شناسایی شده [و برحسب مورد] به وزارت امور خارجه، ستاد ارتش و دژبان اعزام می‌شدند.

صبح روز ۳۱ مرداد ماه خیر ورود شاه به فرودگاه مهرآباد رسید. کلیه امراء و رجال مملکت از کوچک و بزرگ یکی پس از دیگری خود را به فرودگاه رسانیده [و] برای خیرمقدم آماده می‌شدند. گارد شاهنشاهی با لباس‌های مخصوص در فرودگاه حاضر شده، سرلشکر زاهدی، باتمانقلیچ، نصیری، بختیار، مبصر، امجدی و سایرین، هیئت وزیران، وکلا و سفرای کشورهای مختلف نیز با لباس رسمی جهت پیشواز آماده بودند. پس از ورود شاه و سلام شاهنشاهی، فرمانده گارد گزارش داد و [پس از آن] به مدت نیم‌ساعت شاه با گردانندگان کودتا صحبت کرده و [آنان] گزارشی از نحوه عمل و سقوط مصدق و سایر گزارشات را ارائه دادند. [آنگاه] شاه فوراً دستور ترفیع یک افسران شرکت کننده در کودتا را صادر کرد، من، سروان بلاری، سروان سپهر، سروان رحیمی، سروان کاوسی و عده‌ای از افسران دوره نادر<sup>۳</sup> و سروان شقاقی، سروان مجلسی، سروان داورپناه (مصطفی)، سروان ساعدی، سروان جهانبانی (حمید) و عده‌ای دیگر از هم‌دوره‌های آنها با ۳ سال ارشدیت به درجه سرگردی، سرهنگ نصیری (سرتیپ)، سرهنگ ۲ آزموده (سرهنگ تمام)، سرتیپ باتمانقلیچ (سرلشکر)، سرگرد صفایی (سرهنگ ۲)، سرگرد مرعشی (سرهنگ ۲)، سرگرد امجدی (سرهنگ ۲) و عده زیادی از افسران دیگر با ترفیع ۱ تا ۳ سال یافتند و تمام این افسران به دریافت نشان رستاخیز درجه ۱ و عده زیادی از افسران دیگر به دریافت نشان رستاخیز درجه ۲ نائل آمدند.

در شب اول شهریور، اولین فرزند من در بیمارستان به دنیا آمد که من مدت پنج روز از حال همسر و فرزند بی‌خبر بودم. با رسیدن سرلشکر باتمانقلیچ به ستاد ارتش، دستوری برای من صادر گردید فوراً واحد مجهزی از لوازم و وسایل و بی‌سیم و سایر احتیاجات یک زندان صحرائی آماده کرده به اقدسیه (محل

۳ منظور فارغ‌التحصیلان دوره بیست و دوم دانشکده افسری در سال ۱۳۲۳ است. ر.ک.

کارنامه دانشکده افسری در عصر پهلوی (چاپخانه بیست و پنجم شهریور، ۱۳۵۰) ص ۸۱.

ییلاتی دانشکده افسری) عزیمت نمایم. در مدت کوتاهی با سرعت هر چه تمامتر سربازان را از فرودگاه جمع نموده به پادگان مهرآباد آمده و وسایل و لوازم احتیاطی را تهیه و به طرف اقدسیه حرکت کردیم. [به محض رسیدن به اقدسیه هنوز محل مناسبی جز پاسدار خانه پیدا نکرده بودم که سیل جیب‌های دژبان مرکز، دژبان هواپیمایی با افسران بازداشتی یکی پس از دیگری سرازیر شده و در ظرف مدت چند ساعت حدود ۳۰ نفر از افسران که گویا در پادگان‌ها به نفع دکتر مصدق شعار داده و عکس‌های شاه را پاره کرده بودند توسط فرماندهان بوقلمون صفت - که گاهی به این طرف و گاهی به آن طرف متمایل می‌شدند - دستگیر و [به اقدسیه] اعزام کرده بودند و با [ثبت کردن] مشخصات آنها تحویل دادند و به ترتیب بعد از ظهر، شب و فردا و پس‌فردا همینطور [افسران بازداشتی را] می‌آوردند.

در این بین مسئله تأثرآوری نیز پیش آمد که بی‌مناسبت نیست ذکری از آن به میان بیاورد. [ستوان] نادعلی ملکی فرمانده دسته تحت امر من که در معیت واحد اعزامی به فرودگاه مهرآباد رفته بود، در روز ۳۱ مرداد، روز ورود شاه مشغول سرکشی به سربازان مأمور در نقاط حساس و مهم بود، در یکی از پُست‌ها [ی‌نگهبانی] سربازی با مسلسل مشغول بازی و صحبت با رفیق خود بود، ستوان ملکی به او گوشزد کرد که نگهبان در سر پُست بازی و صحبت نمی‌کند محل تو استقرار در جان پناه و مراقبت می‌باشد، و او را به سنگر برده و دستورات لازم در مورد مأموریت و حفاظت و احیاناً جلوگیری از افراد مشکوک و غیرمجاز را به او می‌داده که در این اثنا سرهنگ اسکندر آزموده فرمانده تیپ [که در حال] سرکشی به سربازان و اطراف فرودگاه [بود] به این نقطه می‌رسد که ستوان ملکی در پشت مسلسل به سرباز طرز دیده‌بانی و مراقبت را می‌آموخته که سرهنگ آزموده عصبانی شده [و به او] گفته [بود] تو اینجا چه می‌کنی و چرا پشت مسلسل نشسته‌ای، هر چه ستوان ملکی می‌خواست توضیح دهد و موضوع سرباز را پیش کشیده، آزموده توجهی نکرده و به او گفته بود برو پیش سروان همایونی؛ در محل فرماندهی سرهنگ آزموده به من گفت این افسر را چرا با خودت آورده‌ای. گفتم فرمانده دسته گروهان مأمور بود و باید [همراه] فرمانده

مستقیم واحد باشد. گفت او در همان دفتر باشد. دو روز بعد که واحد من مأمور بازداشتگاه اقدسیه شد، سرهنگ آزموده [به من] گفت ستوان ملکی را نیز همراه خودت ببر. من در آن موقع به این موضوع توجه نداشتم، مسئله عادی بود من باید فرمانده دسته واحد مربوطه [ام] را با خود ببرم [ولی] چرا سرهنگ آزموده تأکید کرد که او را ببرم؟ قبلاً نوشتم که افسران و درجه داران دژبان پیپی افسران بازداشتی را می آوردند، یکی از افسران [هنگامی] که چند نفر بازداشتی آورده بود یک نامه جداگانه نیز به من داد که از رکن ۲ فرمانداری نظامی صادر شده بود. نامه حکم بازداشت ستوان ملکی فرمانده دسته [تحت امرم] بود. نامه را دوبار خواندم و تازه به فکر گفته سرهنگ آزموده در فرودگاه و [در] هنگام اعزام به اقدسیه افتادم. چون در تعجب و تحیر بودم، افسر مأمور متوجه ناراحتی من شده پرسید اتفاقی افتاده [است]. [گفتم خیر، افسر دسته گروهان مأمور نیز جزو بازداشتی هاست. باری پیش خودم حدس زدم که کار سرهنگ آزموده است که به او مشکوک شده است. در فکر فرو رفتم که چگونه به او اطلاع دهم که تو زندانی هستی. پس از مدتی تفکر، ستوان ملکی را به مأموریت سرکشی اطراف پاسدارخانه و پست‌های نگهبانان فرستادم و یکی از گروهانان ورزیده و با تجربه را احضار [کرده] و به او گفتم وقتی ستوان ملکی به داخل زندان برای [رسیدگی] به کارهای افسران می رود با او داخل اطاق برو و بدون اینکه کسی متوجه شود به او بگو شما هم زندانی هستید و خواهش می کنم بیرون نیائید. گروهان ابتدا با حالت تعجب به من نگاه کرد، مثل اینکه می خواست سؤال کند که جدی می گویم یا اشتباهی در کار است ولی وقتی با قیافه جدی متأثر من رو برو شد احترامی گذاشت و عقب‌گرد کرد و رفت و منتظر موقع مناسب بود. پس از نیم ساعت که از سرکشی ستوان ملکی گذاشت، [ملکی] پیش من در دفتر آمد و حالت مرا با موقع رفتن [خودش] به گشت متفاوت دید. از من سؤال کرد شما حالتان خوب است، مثل این که کسالت دارید. گفتم چیزی نیست، خیلی خسته هستم. چند دقیقه نشست و [سپس] بیرون رفت. یک ساعت دیگر که موقع شام بازداشتی‌ها بود، او برای منظم کردن کارها به داخل اطاقهای زندانیان رفت و با آنها مشغول صحبت بود [که] گروهان فوق‌الذکر با حالت



نگران و متزلزل به ستوان ملکی نزدیک شد و در گوش او چند کلمه‌ای گفت و ستوان ملکی به حالت شوک به او نگاه کرد و سپس به در پاسدار خانه که من در آستانه آن ایستاده بودم نگاه کرد. من با سرگفته او را تصدیق کردم و به نامه‌ای که در دستم بود اشاره نمودم. [آنگاه] به نزد او رفته و گفتم چنین است. از آن ساعت او نیز جزو آمار بازداشتی‌ها درآمد. بعدها وقتی که بازداشتگاه اقدسیه را به سرگرد تقی‌پور تحویل دادم و به تدریج بازداشتی‌ها را به [قلعه] فلک‌الافلاک [در خرم آباد] می‌بردند، دیگر خبری از او نداشتم تا زمانی که [به عنوان زندانی] منم در جمع زندانیان قصر بودم، [او را] دیدم و خاطرات آن روز در نظرم مجسم شد که با چه ناراحتی او را بازداشت کردم.

از همان بدو تشکیل بازداشتگاه اقدسیه به وسیله رابط‌های مختلفم - سرگرد محبی، سرگرد خلیلی و عباسی - آمار زندانیان را [برای سازمان نظامی] ارسال داشته و کسب تکلیف می‌کردم که چه باید کرد؟ ولی جوابی نمی‌دادند. هر روز تعدادی از افسران را به وسیله جیب‌های دژبان به اقدسیه می‌آوردند و منم آمار آنان را ارسال می‌نمودم [و در ضمن] کسب تکلیف می‌کردم [و می‌خواستم] که فردی از آنها را، یا چند نفر را معرفی کنند تا با تماس مرتب با آنها برنامه‌ریزی کرده، اگر تصمیماتی دارند فوراً اطلاع دهند، باز هم متأسفانه مراد بلا تکلیفی و سردرگمی گذاشتند.

رفتار بعضی از افسران بازداشتی توأم با چپ‌روی و اعتراض و بعضی مواقع برخورد با سربازان و گروه‌بانان بود، و من نمی‌دانستم کدام برخورد (ملایم و مؤدبانه یا برعکس با رفتار خشن و برابر مقررات یک زندانبان) [را با آنها] داشته باشم. در روزهای پیاپی و یا روزهای فرد که برای استراحت و سرکشی به سایر واحدهای فرمانداری نظامی و زندان سلطنت‌آباد (بازداشتگاه دکتر محمد مصدق و وزراء [وی]) می‌رفتم. تماسهای مستقیم و غیرمستقیم با اعضاء و مسئولین [سازمان نظامی] می‌گرفتم که ارائه طریق نمایند و یا یک نفر را در زندان به عنوان مسئول معرفی کنند تا کارهایمان را [با یکدیگر] هماهنگ نمائیم. من عده‌ای از افسران نیروی هوایی را که قبلاً دستگیر شده و [اینگ] زندانی بودند، [مانند] مرزبان، هنریار، پوریا، مشرفیان، جودی، بهزاد و غیره را می‌شناختم

ولی آنها مرا نمی شناختند. لازم بود که [به] وسیله یکی از اعضاء و مسئولین [سازمان] به آنها معرفی می شدم، ولی متأسفانه در ماه اول [پس از کودتا] این کار [انجام] نشد. مدتی نگذشته بود که چهار نفر گروهان گارد شاهنشاهی هم به [مأموران بازداشتگاه اقدسیه] اضافه کردند. از این به بعد ناراحتی من بیشتر شد، چون عده‌ای از افسران صبح‌ها سرود حزبی می خواندند و من می بایستی جلوی اعمال آنها را می گرفتم؛ با صحبت‌های پیاپی با ریش سفیدان [افسران زندانی] سرهنگ چلیپا و سرگرد بهزاد، تا اندازه‌ای جلوی آن [قبیل] رفتار گرفته شد، ولی در روزهای زوج که سرگرد تقی پور به جای من مأموریت داشت، چند بار بر خوردهایی رخ داد که [سرگرد تقی پور] موضوع را به فرمانداری [نظامی] اطلاع داده بود و آنها نیز مشغول بررسی [برای] تبعید افسران به فلک‌الافلاک [شده] بودند. جریان را به وسیله رابط‌ها فوراً [به سازمان افسران] اطلاع دادم [و تذکر دادم] که ممکن است تا چند روز دیگر همه افسران [زندانی] را به فلک‌الافلاک منتقل کنند [و درخواست کردم] در صورت لزوم هر نوع اقدامی که ضروری است اطلاع دهند. چند روز بعد ساعت ۹ شب سرهنگ ۲ امحدی با عده‌ای دژیان و چند کامیون به اقدسیه آمد و پس از صورت مجلس و تحویل و تحول، حدود ۱۴ نفر را، کمتر یا بیشتر آن را به خاطر ندارم به زندان فلک‌الافلاک بردند. ۵ روز دیگر [نیز] ساعت ۱۰ شب، مجدداً عده دیگری را بردند. در شبهایی که سرگرد تقی پور [به جای من حاضر] بود نیز، چند مرتبه [عده‌ای از] افسران را [به فلک‌الافلاک] بردند. پس از ۴۵ روز که عده زیادی از افسران تقریباً حدود ۸۰ درصد آنان را [از اقدسیه] برده بودند، با اسم رمزی سرهنگ چلیپا را به من و من را به او معرفی کردند. و من بیش از چند نوبت کوتاه که جلب توجه ننماید، نتوانستم با سرهنگ چلیپا تبادل نظر و اندکی صحبت نمایم. [زیرا] چند روز بعد از این تماس که حدوداً اواخر مهرماه ۱۳۳۲ بود من از اقدسیه به صورت تمام وقت به زندان سلطنت آباد، محل بازداشتگاه دکتر مصدق اعزام شدم تا مقدمات [آماده ساختن] سالن دادگاه و لوازم و وسایل آن را مهیا کنم. از آن روز من دیگر خبری از بازداشتگاه اقدسیه نداشتم و تا خاتمه محاکمات دادگاه بدوی دکتر مصدق، سرپرستی انتظامات [دادگاه و زندان] مستقیماً برعهده من بود.

اداره تسلیحات ارتش در باغ سلطنت آباد، نزدیک پیچ نیاوران و جاده اقدسیه واقع است. [و] از خیابان شمیران حدود ۴ کیلومتر مسافت دارد. در این باغ بسیار بزرگ، ساختمانهای متعدد اداره تسلیحات ارتش، از قبیل (مسلسل سازی، تفنگ سازی، فشنگ سازی، انواع گلوله های توپ و خمپاره انداز و وسایل یدکی کلیه سلاحهای ارتش ساخته می شود) قرار دارد که با خیابانهای مابین و چهارراهها از یکدیگر جدا شده اند.

در وسط این باغ بزرگ ساختمانی است کلاه فرنگی مانند که از زمان سلطنت ناصرالدین شاه به نام سالن و ساختمان آئینه نامیده شده است. این بنا به طور مخصوصی ساخته شده است، به این ترتیب (سالن از دو طبقه - طبقه هم کف که به نام حوضخانه [خوانده می شود و دارای] چند اطاق متعدد می باشد، برای خدمه و آبدارخانه و غیره و طبقه دوم سالن آئینه که تمام دیوارهای سالن از آئینه های ریز و درشت و گچ بری ها زیبا و قشنگ و نقاشی های رنگ و روغنی از آثار نقاشان بزرگ پوشیده شده است.) از دو طرف شمال و جنوب با در و پنجره و شیشه های رنگی زیاد دیدگاه های خوش منظری روبه باغ دارد. ضلع شرقی عمارت، آشپزخانه مجهز و کاملی است. اما در ضلع غربی (ساختمان مدور و برج ماندی) با پلکان مارپیچی، پنج طبقه را به هم وصل می کند. هر طبقه یک اطاق و دو راهرو با پنجره های مشرف به باغ (شرقی و جنوبی) دارد. این برج برای زندان دکتر مصدق و وزرای او اختصاص داده شده بود. در طبقه اول برج، آقای دکتر ملک اسماعیلی معاون پارلمانی و آقای لطفی وزیر دادگستری بودند. [در] طبقه دوم آقای مبهری کفیل وزارت دارایی، طبقه سوم آقای دکتر محمد مصدق، در طبقه چهارم آقای دکتر صدیقی با دکتر اخوی. و طبقه پنجم، بالاترین طبقه آقای دکتر ملکی وزیر بهداشتی قرار داشتند. سرگرد بلاری مأمور گروهان هفتم گردان سوم هنگ پهلوی و سربازان همین گروهان هفتم از گردان سوم که فرماندهی آن به عهده من بود مأموریت حفاظت و انتظامات و تغذیه و استراحت آنان را برعهده داشت. این ساختمان به فاصله ۱۰۰ متر از اطراف به وسیله سربازان و مأمور گشت محدود شده بود و عبور و مرور اشخاص متفرقه ممنوع بود. ضمناً از طرف سرتیپ نصیری فرمانده گارد شاهنشاهی، دو

نفر گروهبان گارد و دو [نفر] استوار نیز مأمور این زندان بودند که هر روز دو نفر در راهرو طبقه سوم اطاق دکتر مصدق نگهبانی می دادند و ضمناً مأموریت کنترل (سربازان و درجه داران این گردان مأمور) را داشته یا احياناً گزارش های مخصوص برای رفت و آمد و سایر دستورات داده شده از طرف او نیز بودند.

در این زندان فقط چند نفر انگشت شمار اجازه بازدید داشتند. سرتیپ نصیری، سرتیپ بختیار، سرهنگ بزرگمهر وکیل مدافع مصدق، تیمسار باتمانقلیچ، سرتیپ آزموده دادستان، سرهنگ آزموده فرمانده تیپ و پادگان عشرت آباد، سرتیپ دکتر ایادی پزشک دربار، سرهنگ دکتر ریاحی و دکتر دانشور پزشک مخصوص دیگر هیچکس حق ملاقات و یا رفت و آمد را نداشتند. هر هفته برنامه بهداشتی، تغذیه و دارویی آنان به وسیله این دو پزشک پس از ویزیت و معاینه تعیین می گردید که آشپزخانه طبق آن عمل می نمود. [آنان] با کاملترین و بهترین غذاها و میوه ها پذیرایی می شدند و هیچگونه شکایتی [در این زمینه] نداشتند. گردان سوم هنگ پهلوی نیز یک واحد دیگر در زندان اقدسیه داشت که مأموریت آنجا نیز یک روز در میان به عهده من بود که شرح آن [در خاطرات مربوط به] زندان اقدسیه داده شد.

در زندان دکتر مصدق و وزراء او، چون محافظت و انتظامات آن به عهده گردان سوم هنگ پهلوی به فرماندهی من و سرگرد بلاری افسر مأمور این گردان بود، بیشتر اوقات برای سرکشی می رفتیم ولی چند روز هفته که سرگرد بلاری به مرخصی و استراحت می رفت، مأموریت آنجا به عهده من بود. (چون افسر دیگری که مورد اعتماد صدرصد هیئت حاکمه باشد در تیپ و پادگان عشرت آباد که فرماندهی آنها را سرهنگ آزموده داشت، نبود). در این زندان خود دکتر مصدق و وزراء او از سرگرد بلاری و سرهنگ آزموده که همیشه موی دماغ آنها بودند و سخت گیری هایی می کردند راضی نبودند و هر وقت که سرهنگ آزموده برای سرکشی و بازرسی می آمد با نظر تمسخر و حقارت به آنها نگاه می کرد. کماینکه در چند مورد نسبت به رفتار من با آنها اظهار نارضایتی می کرد و گفت تو خیلی آنها را لوس می کنی، هر ساعت تیمسار ایادی را احضار می کنی که حال آنها بد است. مگر اینجا بیمارستان است که هر ساعت ویزیت شوند. اینها خائن و

زندانی هستند. باید مثل زندانبان با آنان رفتار کرد. (در یک مورد هم در دادگاه اعتراض کرد که شرح آن را بعداً خواهم نوشت.) من در جواب به چند مورد اعتراض او گفتم: «مسئولیت حفاظت و سلامت آنها به عهده من است. اگر پیش‌آمدی شد من باید جوابگو باشم نه شخص دیگری.» این یک [مورد از] تنفر و انزجار او؛ و یا چند بار دیگر [در مورد] رسیدگی به آشپزخانه، پزشک و داروی آنها که تلفن به سرهنگ ایادی کردم. گفت مگر اینجا بیمارستان است. اینها خائن و زندانی هستند نباید اینقدر آنها را لوس کرد. شما رفتارشان نسبت به آنها خیلی دوستانه است. از این جمله معترضه بگذریم [که] از اصل داستان خارج شدیم.

در مدت مأموریت خود در بازداشتگاه (ساختمان آئینه دکتر مصدق و وزراء او) با یک‌یک وزراء تماس گرفته، در مورد اوضاع سیاسی و اقتصادی [کشور] و وضع آنها صحبت می‌نمودیم. و ضمناً مدارک و اسنادی که بعداً در دادگاه ارائه شد، از قبیل نامه سرهنگ آزموده که حکم اداره قضایی را دریافت کرده و جواب داده بود من اطلاعات قضایی ندارم. چند پاکت در بسته دیگر که مدرک یک چک و چند سند دیگر و بعضی اطلاعات که از نظر دادگاه برای دکتر مصدق حائز اهمیت بود به او دادم. ضمناً بعضی پیغام‌ها که باید به آقای سرهنگ بزرگمهر و خانواده دکتر مصدق که اجازه ملاقات نداشتند (و بعداً ملاقات داده شد) از طرف دکتر به آنها برسانم، انجام می‌دادم.

در این تماس‌ها از طرف سازمان نظامی حزب توده نقشه فرار دکتر مصدق طرح‌ریزی شده و با تماسهای پیاپی با چند افسر دیگر و چند پزشک و یک کادر منظم با نقشه دقیق برای فرار ایشان از زندان به وسیله من از طرف جبهه ملی و سازمان نظامی اقدام گردید. محلی در یک نقطه از تهران در نظر گرفته شده بود، دو افسر پزشک و پزشکیار و پرستار و آمبولانس نیز حاضر گردیده بودند. دو افسر در اداره تسلیحات ارتش با من در تماس بودند، یکی افسر ارشد نگهبان (سروان بانی سعید) و یکی هم افسر نگهبان در ورودی (سروان دادخواه) که از کادرهای سازمان نظامی بودند. لذا نامه‌ای از طرف جبهه ملی و سازمان نظامی به من داده شد که به دکتر مصدق بدهم. قرار بر این بود که مصدق پس از خواندن

نامه، تمایل خود را نسبت به این اقدام اعلام نماید تا با هماهنگی قبلی ترتیب نگهبانی دو افسر تسلیحات داده شود و وقتی که دکتر مصدق حاضر شد خود را به ناراحتی سخت بزند، دل درد و حالت غش را بهانه کند؛ و من با تلفن اطاق افسر ارشد و مقامات مسئول صحبت و اجازه حرکت و ارسال آمبولانس کنم. پس از چند دقیقه دوباره و سه باره تلفن کنم و از خود سلب مسئولیت نمایم. پس از مدتی تلفن زنگ بزند و موافقت با ارسال آمبولانس و پزشک و افسر رکن ۲ اعلام گردد. در این مدت افسر ارشد نگهبان تسلیحات و افسر نگهبان که از کادرهای سازمان نظامی هستند اجازه خروج به کسی ندهند و تلفن های خارج وصل نشود و تلفن های داخل کنترل گردد. وقتی آمبولانس و دو نفر پزشک و پرستار رسیدند یک صورت مجلس تهیه شود و از افسران رکن ۲ و پزشک رسید دریافت داشته و دکتر مصدق را تحویل دهیم و خود من هم پس از کمی تأخیر برای اطمینان از صحت مسئله به دفتر افسر ارشد نگهبان رفته و من و او و افسر نگهبان و تلفنچی (که از کادر درجه داری سازمان بود) با ماشین دیگری که حاضر بوده از پادگان خارج و سیم های تلفن را قطع نمائیم. در بین راه [گروه فرار] آمبولانس را ترک کرده با ماشین سواری دکتر مصدق را به محل مورد اطمینان نقل مکان دهند، تا برنامه بعدی طرح ریزی گردد. ولی متأسفانه دکتر مصدق پس از خواندن [نامه] با نگاه تعجب و بی اعتمادی از من استفسار نمود موضوع چیست و برای چه این اقدام خطرناک را مرتکب می شوید. من برای ایشان توضیح دادم که ملت ایران به رهبری مثل شما احتیاج دارد و همه طبقات از کودتای ۲۸ مرداد ناراحت و از برگشتن شاه و نخست وزیر زاهدی ناراضی هستند و برای ضربه بر این حکومت احتیاج به هدایت و رهبری مثل شما دارند. در ۲۵ تا ۲۸ مرداد، مردم شاه را رفته و حکومت و رهبری را صدرصد در دست شما می دانستند؛ و از عوامل و سرسپردگان امپریالیست و چماقداران و زنان معروفه امثال شعبان بی مخها، شمس قنات آبادی ها، پری آبدان قزی ها و ملکه اعضادی ها و سایر مزدوران که با ۲۰۰ ریال و یک نهار با چوب و چماق، از [جنوب شهر] تهران راه افتاده و زاهدی را به ایستگاه رادیو بردند، غافل شده به خود غره بودند. وقتی خبردار شدند که کار از کار گذشته و زندانیان آزاد و شما و